



لوکاچ بزرگترین مارکسیست تاریخ

نگاهی گذرا به زندگی و آثار جورج لوکاچ

حسن معارفی پور

لوکاچ بزرگترین مارکسیست تاریخ نگاهی گذرا به زندگی و آثار جورج لوکاچ



حسن معارفی پور

لوکاچ را می توان بدون شک بزرگترین متفکر مارکسیست تا به امروز تاریخ خواند. حوزه ی مطالعاتی او بی نهایت گسترده است و می توان گفت که او به مهمترین مسائل تاریخی، فلسفی، فرهنگی، اقتصادی ووو تا جایی که امکان داشت پرداخت. او اما نه جامعه شناس است و نه مورخ و نه انسان شناس و نه اقتصاددان. او کمونیستی توانا است که تمام رشته های علوم انسانی را در کلیت خود می بیند و از این منظر به مارکس و هگل از هر کس دیگری نزدیک تر است.

جورج لوکاچ در تاریخ ۱۳ آپریل ۱۸۸۵ به عنوان فرزند یک کارمند بانک از یک مادر آلمانی زبان اتریشی در بوداپست مجارستان به دنیا آمد. او در سال ۱۹۰۲ موفق به اخذ مدرک دیپلم از یک دبیرستان پروتستان شد. لوکاچ در دوره ی دبیرستان اولین مقالاتش را در شکل مقالات ژورنالیستی منتشر می کرد. او در ابتدا سعی کرد به عنوان دراماتیکر (نمایش نامه نویس) فعالیت کند و یک سری نمایش نامه هم نوشت که در سال ۱۹۰۳ همه ی این نمایش نامه ها را سوزاند.

دلیل سوزاندن نوشته های خود را لوکاچ حاکم بودن نگرش ارتجاعی بر آنان می داند. لوکاچ ابتدا در رشته های اقتصاد سیاسی و حقوق تحصیل کرد و به دنبال آن تحصیل در رشته هایی همچون تاریخ ادبیات و هنر فلسفه را شروع کرد. در دورانی که لوکاچ به تحصیل در رشته های تاریخ هنر و ادبیات و فلسفه مشغول بود، شدیداً جذب آثار دیلتای و زیمل شد.

در سال ۱۹۰۴ او به همراه ساندور هوسی تئاتر تالیا را تأسیس می کند. در این دوره به عنوان فیلم نامه نویس و نمایش نامه نویس (دراماتورژ) کار می کرد. نمایش نامه های گورکی، اِبسن، سترینبرگ، چخوف، هاوپتمان و هایرمان در این دوره اجرا می شوند. این اجراها برای آن دوران در مجارستان انقلاب به حساب می آمدند، چون مجارستان در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی از هر لحاظ عقب مانده تر بود.

در سال ۱۹۰۶ لوکاچ همکاری با انجمن یا جامعه جامعه شناسی را شروع کرد. او در این دوره در رشته ی علوم دولتی (اقتصاد و حقوق) دکترایش را گرفت و به دنبال آن آشنایی اش با جورج زیمل در سال ۱۹۰۷ شروع می شود. در سال ۱۹۰۸ فعالیتش را با مجله ی "غرب" شروع می کند و در این مجله می نویسد.

لوکاچ در سال ۱۹۱۱ به خاطر انتشار اثر دو جلدی اش به اسم "تاریخ تکامل نمایش نامه ی مدرن" برنده ی جایزه ی ادبی جامعه ی کیسفاولدی می شود. در سال ۱۹۰۹ مدرک دکترایش را به خاطر نوشتن بخش های اول کتابش در مورد تاریخ تکامل نمایش نامه ی مدرن دریافت می کند.

از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۱ لوکاچ در برلین به سر می برد و به صورت مدام بین برلین و فرانسه و ایتالیا در سفر است. در این دوره او به صورت تخصصی مشغول تحقیق در زمینه ی فلسفه ی کلاسیک آلمانی است. در سال ۱۹۱۰ در بوداپست با ارنست بلوخ آشنا می شود و بعد از آشنایی با بلوخ دوباره به برلین بر می گردد.

در سال ۱۹۱۱ برای چندین ماه ساکن فلورانس می شود. در این دوره کتاب "جان و صورت" که از مجموعه مقالات زیبایی شناسانه تشکیل شده بود، در بوداپست اول به زبان مجاری و بعد هم به زبان آلمانی منتشر می شود. در همین دوره کتاب دو جلدی که جلد اولش پروژه ی دکترایش بود، بدون هیچ گونه تغییری از جانب نویسنده و حتی بدون اجازه ی نویسنده در

بوداپست منتشر می شود. در آن دوره لوکاچ با پاول ارنست از طریق نامه در ارتباط بود و یک بخش از کتاب جان و صورت هم خلاصه‌ی از همین نامه نگاری هاست.

در سال ۱۹۱۲ لوکاچ مقیم هایدلبرگ می شود و در بین سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ به صورت سیستماتیک به بررسی فلسفه‌ی هنر می پردازد.

در بین سال های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸ به صورت مداوم در جلسات ادبی، فلسفی و سیاسی موسوم به حلقه‌ی یک شنبه‌ها با بلا بالزاک شرکت می کند. شرکت کنندگان اصلی این حلقه لاجوس فولپ، آنا لیسناپی، بلا فورگاسی جوان (نویسنده‌ی برجسته‌ی کتاب منطق دیالکتیکی)، کارل مانهایم و آرنولد هاووزر هستند. بعدها تیپور گرگرلی و جوزف روایی هم به این حلقه می پیوندند. هدف این حلقه این است که دیدگاه علوم انسانی را علیه علوم اجتماعی (جامعه شناسی و غیره به عنوان علمی پوزیتیویستی در آن دوران) به پیش ببرند.

در سال ۱۹۱۳ مجموعه نوشته‌هایی از لوکاچ به اسم "فرهنگ زیبایی شناسانه" در بوداپست منتشر می شود و دوستی او با ماکس وبر در همین سال آغاز می شود. در این دوره فعالیت لوکاچ با حلقه‌ی ماکس وبر شروع می شود. آشنایی لوکاچ با امیل لاسک، شتفان گئورگه، فریدریش گوندورف و بعدها هم هاینریش رایکه‌ریت و ویلهلم ویندل‌باند از طریق همین حلقه‌ی ماکس وبر شروع می شود.

لوکاچ در سال ۱۹۱۴ با یک دختر روسی از جریان اس آر (سوسیالیست رولوسیونر) های انقلابی)) به اسم یلنا آندرینوا گرابنکو ازدواج می کند.

در اواخر سال ۱۹۱۴ لوکاچ برنامه ریزی می کند که یک کتاب به عنوان پروژه‌ی پست دکترای خود در مورد داستایوسکی بنویسد، پلانی که هرگز متحقق نشد. تنها بخش مقدماتی آن در سال ۱۹۱۶ به اسم "تئوری رمان" در "مجله‌ی زیبایی شناسی و علوم عمومی هنر" منتشر می شود.

لوکاچ در بین سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵ مطالعات خود در زمینه‌ی فلسفه‌ی هگل را تعمیق می بخشد. در همین دوره او شروع به خواندن مجدد مارکس به ویژه آثار سیاسی مارکس جوان می کند.

در سال ۱۹۱۵ لوکاچ از طرف ارتش برای سربازی خواسته می شود ولی "خدمت" سربازی شامل او نمی شود و از سربازی معاف می شود.

در سال ۱۹۱۶ لوکاچ همچنان در هایدلبرگ به سر می برد. جایی که او فعالیتش بر روی فلسفه ی هنر را دوباره از سر می گیرد و نتیجه ی این فعالیت اثری به اسم "زیبایی شناسی هایدلبرگ" می شود. این اثر به اسامی مختلفی از جمله "فلسفه ی هنر هایدلبرگ" منتشر شده است.

در بین سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ لوکاچ به بوداپست باز می گردد و سلسله سخنرانی هایی را در "مدرسه ی آزاد برای علوم انسانی" که از جانب کارل مانهایم، آرنولد هاووزر، اروین سابو و بلا فورگاسی تاسیس شده، بود، در مورد اخلاق ارائه می دهد.

در ۲۵ ماه مه سال ۱۹۱۸ لوکاچ برای استخدام شدن در دانشگاه هایدلبرگ به عنوان استاد فلسفه درخواستش را به این دانشگاه ارسال می کند و علیرغم تلاش های ماکس وبر این درخواست به انگیزه های نژادپرستانه و خارجی ستیزانه رد می شود. گفتی است که ماکس وبر در نامه یی که به دانشگاه می نویسد می گوید که من شش نفر را به شما معرفی می کنم. سه نفر اولی از سه نفر دومی بهترند ولی مطمئن هستم که شما سه نفر اولی را نخواهید پذیرفت، چون آنان اصالتاً یهودی هستند و سه نفر دوم که از نظر من به مراتب از لحاظ دانشی ضعیف هستند را خواهی پذیرفت، چون آنان آلمان و مسیحی هستند. دقیقاً همین اتفاق هم افتاد.

در همین سال لوکاچ به سیاست نزدیک می شود و شروع به خواندن رُزا لوگزمبورگ، هنریته رونالد هولستس می کند. کسانی که تاثیر زیادی روی لوکاچ می گذارند. به دنبال آن لوکاچ کتاب دولت و انقلاب لنین را می خواند.

در تاریخ ۲۰.۱۱.۱۹۱۸ حزب کمونیست مجارستان تاسیس می شود و لوکاچ فوراً به این حزب می پیوندد. او در هیئت تحریریه ی نشریه ی انترناسیونال مشغول به فعالیت می شود. در همین دوره لوکاچ عاشق گترود بورتشتییر، زنی که قبلاً دیده بود و در سال ۱۹۱۸ در همسر یک ریاضی دادن به اسم ای جانسوی بود و از این ریاضی دان دو تا بچه داشت، می شود. بورتشتییر همسرش را به خاطر لوکاچ ترک می کند و در سال ۱۹۱۹ لوکاچ از او صاحب یک دختر یعنی آنا می شود.

مقاله‌ی نظم حقوقی و قهر در سال ۱۹۱۹ از لوکاچ منتشر می‌شود. در سال ۱۹۱۹ بعد از دستگیری بلا کون رهبر جمهوری شورایی مجارستان لوکاچ به همکاری کمیته‌ی مرکزی حزب می‌شتابد. در ماه فوریه‌ی همان سال لوکاچ قیام مسلحانه را با رفقای سابقش فراخوان می‌دهد. از بیست و یکم ماه مارس تا اواسط ماه ژون لوکاچ معاونت حزب و دولت را به عهده می‌گیرد و از اواسط ژون به بعد هم کمیسار سیاسی لشکر سرخ، در "روزنامه‌ی سرخ" به سرپرستی لازلو روداس لوکاچ به صورت منظم کار و فعالیت می‌کند و مقاله‌ی جنجال برانگیز "تاکتیک و اخلاق" در همین دوران منتشر می‌شود. در این مقاله لوکاچ به نقد بلشویک‌ها در رابطه با مساله‌ی اعدام خانواده‌ی تزار می‌پردازد ولی بعدها خود را نقد می‌کند و به شیوه‌ی فلسفی حتی اعدام انقلابی را در شرایط خاص و ضروری توجیه می‌کند. بی‌دلیل نیست که یک مرتجع نئوکنسرواتیسست مانند دانیل بل و رسانه‌های ارتجاعی وابسته به سوسیال دموکراسی راست در غرب از لوکاچ به عنوان "مبلغ ترور" اسم می‌برند. دانیل بل یکی از محافظه‌کارترین و آنتی کمونیست‌ترین جامعه‌شناسان کل تاریخ است، که تقریباً تمام کتاب‌هایش را با بررسی مارکس شروع می‌کند و در نهایت به توجیه تئوری‌های ارتجاعی توطئه که از سوراخ‌های مهندسی افکار اف‌بی‌آی و سازمان سیا بیرون می‌آیند می‌پردازد. بل یک شارلاتان به معنی واقعی کلمه بود.

از ماه آگوست تا سپتامبر بعد از سرنگونی حکومت شورایی لوکاچ به کار و فعالیت غیرقانونی و مخفیانه روی می‌آورد. اوتو کورین و لوکاچ در این دوره شدیداً تحت تعقیب هستند. کورین در ماه آگوست دستگیر می‌شود و در سال ۱۹۲۰ اعدام می‌شود. لوکاچ اما در سپتامبر به عنوان پناهنده به وین اتریش فرار می‌کند. در ماه اکتبر پلیس سرکوبگر اتریش او را دست‌گیر و به مجارستان دیپورت می‌کند.

ده‌ها روزنامه‌ی آلمانی زبان فراخوان "لوکاچ را نجات دهید" را منتشر می‌کنند. آزادی لوکاچ در اواخر سال ۱۹۱۹ متحقق می‌شود.

در بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ لوکاچ دوباره در وین پایتخت "چپ رادیکال" آن دوران به سر می‌برد. به صورت مکرر او مخفیانه و غیرقانونی بین وین و بوداپست در سفر است. دلیل سفرهای مخفیانه‌ی او به بوداپست در این دوران شرکت در جلسات مخفیانه‌ی حزب کمونیست

مجارستان است. لوکاچ یکی از مهمترین شخصیت های حزب کمونیست مجارستان در این دوره از نقطه نظر فکری است. در بین سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ و بعدها هم در بین سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ او عضو کمیته ی مرکزی حزب است. در سال ۱۹۱۹ لوکاچ توماس من را به صورت شخصی در وین ملاقات می کند.

در سال ۱۹۲۰ لوکاچ مقاله ی در باره ی مساله ی پارلمانتاریسم را که به مسائل مربوط به تحزب و نقش روشنفکران در این مقاله پرداخته بود را منتشر کرد.

در سال ۱۹۲۰ لوکاچ و گترود بورشتییر ازدواج می کنند و زندگی خانوادگی با سه تا بچه تبدیل به یک واقعیت چیره در شکل زندگی او تبدیل می شود. علیرغم کمک های مالی پدر لوکاچ، خانواده در شرایط سخت مالی به سر می برند.

در سال بین سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ نمایندگان حزب کمونیست مجارستان در کنگره ی جهانی دوم و سوم کمیترن (انترناسیونال کمونیستی) در مسکو شرکت می کنند و لوکاچ به عنوان نماینده ی حزب کمونیست مجار شرکت می کند. در این کنگره لینن و بسیاری از دیگر اعضای حزب کمونیست روسیه و رهبران سابق بلشویک را ملاقات می کند. لوکاچ خود بعدها اعلام می کند که در آن دوره او شخصیت مطرح بین المللی نبود و علیرغم اینکه با لینن هم صحبت می شود، اما چون به یک شخصیت بین المللی تبدیل نشده بود، نمی داند که آیا لینن بعدها دقیقا او را به خاطر می آورده است یا نه اما لینن مقاله ی "تاکتیک و اخلاق" لوکاچ را شدیداً نقد کرده بود و این مساله نشان می دهد که لینن شخصیتی همچون لوکاچ را جدی گرفته است و حتماً او را به خاطر داشته است.

در بین سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ لوکاچ عضو کمیته ی هیئت تحریریه ی وروس اویسا (آستین سرخ یا سرخ جامگان) که از طرف فراکسیون "اویگن لاندلر" در حزب کمونیست مجارستان منتشر می شد، بود. در سال ۱۹۲۲ پیش نویس "تاریخ و آگاهی طبقاتی" مشهورترین و شناخته شده ترین اثرش را می نویسد و در ماه مه همان سال در آکادمی تابستانی موسوم تورینگن آلمان شرکت می کند.

در سال ۱۹۲۳ کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی به عنوان باند نهم از مجموعه کتاب هایی که به اسم "کتابخانه ی کوچک انقلابی" توسط انتشارات مالیک برلین منتشر می شود. تاریخ و آگاهی

طبقاتی که نقطه عطفی در جنبش کمونیستی جهانی است و یک تعرض همه جانبه به مارکسیسم عامیانه و مبتذل از نقطه نظر سوسیالیسم علمی و مارکسیسم هگلی است. این اثر از جانب فراکسیون لاندلر در حزب کمونیست مجارستان و در کنگره ی پنجم کمیتن به شدت نقد می شود. انتشار کتابچه ی "لنین، تاملی در وحدت اندیشه ی او" ظاهرا به عنوان نقد به خود و بازپس گرفتن مواضعش در تاریخ و آگاهی طبقاتی نوشته شده است، اما اگر به صورت فرمال لوکاچ به این خاطر این کار را کرده باشد، به صورت عملی این کتابچه چیزی تکامل اندیشه ی لوکاچ و تکمیل مواضعش در تاریخ و آگاهی طبقاتی نیست. کتاب لوکاچ در مورد لنین در سال ۱۹۲۴ در انتشارات مالیک در وین منتشر می شود.

در بین سال های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ ظاهرا هیچ اثر مهمی از لوکاچ منتشر نشده است. دلیلش شاید نوعی سرخوردگی از رئال پولیتک و جهالت سوسیالیست های عامیانه در حزب کمونیست مجارستان و کمیتن باشد. فشارهای سیاسی ایی که کارل کُرش یکی از متفکران برجسته ی حوزه ی مارکسیسم هگلی و از اولین منتقدان استالین و استالینیسم را ناچار به کناره گیری از رئال پولیتیک کرد. همین فشارها بدون شک لوکاچ را هم به انزوا و دوری گزیدن از رئال پولیتیک یا حداقل سکوت واداشته است. لوکاچ بعدها می گوید که او هیچ وقت امیدش را همچون کُرش از دست نداد و بر این عقیده بود که حتی بدترین سوسیالیسم از بهترین سرمایه داری بهتر است و این مساله یکی از دلایل عقب نشینی و پس گرفتن مواضعش در دوره های مختلف فعالیت سیاسی اش بوده است.

در سال ۱۹۲۸ لوکاچ مشغول آماده کردن پیش نویسی برای کنگره ی دوم حزب کمونیست مجارستان بود. در این تر های مشهور به "ترهای بلوم" (بلوم نام مستعاری بود که لوکاچ به خاطر فشارهای بی رویه ی حزب به او برای خود انتخاب کرده بود) لوکاچ به مسائل سیاسی و اقتصادی مجارستان و همچنین اهداف و چشم اندازهای آتی حزب کمونیست مجارستان، دفاع از "دیکتاتوری دهقانان و پرولتاریا" برای مجارستان در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا و غیره می پردازد.

ترهای بلوم هم در حزب کمونیست مجارستان و هم در کمیتن به شدت نقد می شود. این مساله باعث می شود که لوکاچ از فعالیت اکتیو سیاسی و حزبی کناره گیری کند و نقد از خود را مجددا شروع کند.

در سال ۱۹۳۰ لوکاچ از اتریش به مسکو مهاجرت می کند. در سال ۱۹۳۰ لوکاچ به همراه ریازائف مشغول کار و فعالیت برای انتشارات مجموعه آثار مارکس و انگلس موسوم به "مگا" است. در سال ۱۹۳۱ لوکاچ از مسکو به برلین نقل مکان می کند. در این دوره عضو "فدراسیون بین المللی نویسندگان انقلابی و پرولتری" است. در همان دوره با نشریه ی لینکسکوره (گردش به چپ یا محنی چپ) ارگان فدراسیون نویسندگان انقلابی و پرولتری کار می کند و در همین دوره با برتولت برشت آشنا می شود. اقامت در برلین در این دوره برای فعالین سیاسی چپ و کمونیست مشکل بود، به همین خاطر بود که لوکاچ در اجتماعات سیاسی در سال ۱۹۳۱ در برلین از اسم مستعار کِلر استفاده می کرد. بر سر مسائل مختلف مربوط به زیبایی شناسی و اکسپرسیونیسم رابطه ی لوکاچ و برتولت برشت بهم می خورد. برشت در دوران سفرش به آمریکا به مسکو می رود و لوکاچ را ملاقات می کند. برشت نقدهایش به لوکاچ تا دوران پس از سقوط فاشیسم به خاطر حفظ وحدت در بین نویسندگان آنتی فاشیست منتشر نمی کند و در ملاقات حضوری با لوکاچ در مسکو به او می گوید که کم نیستند کسانی که در تلاش اند رابطه ی ما را به هم بزنند. ما اگر با همدیگر بر سر یک سری مسائل اختلافات نظری داشته باشیم، می توانیم به صورت شخصی این اختلافات را حل کنیم. ظاهراً لوکاچ به شدت از دست برشت عصبانی بود، چون برشت در آثارش هیچ اشاره یی به تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ که مهمترین اثر مارکسیستی آن دوران بود، نکرده بود و مارکسیسم و فلسفه ی برشت تحت تاثیر آثار کارل گُرش بود. لوکاچ می گوید که من به همان میزان توانسته ام روی برشت تاثیر بگذارم که او توانسته است روی من تاثیر بگذارد. منظور لوکاچ این است که برشت هیچ نقشی در تکامل نظریات فلسفی و زیبایی شناسی او ایفا نکرده است و تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ هم هیچ نقشی در سیستم زیبایی شناسی و فلسفی برشت که از نظر لوکاچ به شدت شلخته بود نداشته است. این در حالی بود که تاریخ و آگاهی طبقاتی توسط کسانی که لوکاچ آنان را درآویش و عارف می خواند، از جمله برشت و بنیامین جدی گرفته شده بود و نقش بنیادین در گرویدن این درآویش به مارکسیسم داشت و حتی به چپ چرخیدن آدورنو و هورکهایمر و کل جریان موسوم به "مارکسیسم غربی" تحت تاثیر تاریخ و آگاهی طبقاتی بوده است.

در سال ۱۹۳۳ لوکاچ از آلمان اخراج می شود و از طریق مرز چکسلواکی خودش را به مسکو می رساند. در دوره ی مهاجرتش در روسیه روی پروژه ی رئالیسم کار می کند. در این دوره مقالات

و تحقیقات فراوانی از لوکاچ به صورت مقالات در روزنامه های آن دوران منتشر می شوند. مهمترین شان "وسعت و تباهی اکسپرسیونیسم" است. در این کتاب لوکاچ اکسپرسیونیسم را به شدت زیر نقد و انتقاد قرار می دهد و آن را روندی ضد رئالیستی و ارتجاعی قلمداد می کند. در پاییز همان سال لوکاچ نسخه ی دستنویس "چگونه فاشیسم در آلمان شکل گرفت" را تمام می کند. این کتاب بعدها در سه جلد به اسم "ویرانی عقل" چاپ می شود و در سال ۱۹۶۶ مقدمه یی طولانی بر جلد تکمیلی یعنی از "نیچه تا هیتلر" نوشته می شود. در "کتاب از نیچه تا هیتلر" به ویژه مقدمه ی لوکاچ یک سری بازبینی های جزئی در کتاب ویرانی عقل صورت می گیرد و لوکاچ به صورت گذار به متفکرانی که در پروسه ی سر کار آمدن فاشیسم سهیم بودند از جمله هایدگر و شمیت می پردازد، اما او به هیچ کدام از این دو متفکر نازیسم هیتلری نه در کتاب ویرانی عقل و نه در بخش تکمیلی آن از نیچه تا هیتلر فصلی یا دو فصل از کتابش را اختصاص نمی دهد. لوکاچ می نویسد که من به هیچ وجه از تاثیرات تفکرات هایدگر و شمیت بر ایدئولوژی فاشیستی بی خبر نبودم. او می نویسد که شمیت با بهره گیری از هابز و بازسازی تئوری ارتجاعی "موقعیت طبیعی" یا توحش، بربریت فاشیسم هیتلری علیه "بیگانگان" (دشمن) در تئوری "دوست-دشمن" توجیه می کرد و هایدگر از طریق بازخوانی فاشیستی آثار هولدرلین در رابطه با ناسیونالیسم و ملی گرایی، که در یک کانتکس مشخص تاریخی دیگری توسط هولدرلین نوشته و برای دوران خود مترقی و حتی در مقابل حکومت های محلی فئودالی در آلمان انقلابی به حساب می آمد، از فاشیسم و نازیسم هیتلری دفاع می کرد.

لوکاچ در بین سال های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ عضو هیئت تحریریه ی ادبیات بین المللی بود و در این دوره آثار مهمی را منتشر می کند. رمان تاریخی یکی از مهمترین آثار این دوره است که در بین سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷ نوشته می شود و لوکاچ در آن به مشکلات رئالیسم می پردازد و یک گرایشی را نمایندگی می کند که نقطه مقابل "رئالیسم سوسیالیستی" است. یکی از دلایل اصلی تحت فشار قرار گرفتن و دستگیری لوکاچ برای تسویه حساب با او در سال ۱۹۴۱ مواضع لوکاچ در نقد رئالیسم سوسیالیستی و استالینیسم است و دلیل دیگر بهره گیری از آثار فیلسوف برجسته ی مارکسیست ایتالیایی و بنیان گذار اصلی فلسفه ی پراکسیس در آثارش و رجوع به نوشته های اوست که در دوران استالین در شوروی ممنوع بودند.

لوکاچ در سال ۱۹۳۸ به عضویت "بخش آلمانی زبان اتحادیه ی نویسندگان شوروی" در میاید. در همان سال لوکاچ دوباره به موضوع اکسپرسیونیسم که چند سال قبل به آن پرداخته بود، بر می گردد و در یک مقاله به اسم "مساله بر سر رئالیسم است" نقد خود را به اکسپرسیونیسم در شکل دیگری مطرح می کند.

در بین سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ در اتحاد جماهیر شوروی مباحث فراوانی بر سر مباحث لوکاچ در زمینه ی رئالیسم شکل می گیرد و در نهایت لوکاچ دستگیر و به تاشکند (پایتخت ازبکستان فعلی) تبعید می شود. لوکاچ در دادگاه های فرمایشی محکوم به خیانت به منافع اتحاد جماهیر شوروی می شود، اما او تمام این اتهامات را رد می کند و بلاخره شانس می آورد و از پاکسازی های استالینی جان سالم به در می برد. در سال ۱۹۴۱ او دستنویس "چگونه آلمان به مرکز ایدئولوژی های ارتجاعی تبدیل شد؟" را تمام می کند.

در سال ۱۹۴۴ لوکاچ به بوداپست باز می گردد و در سال ۱۹۴۵ بعد از سال ها کار فکری و عملی به عنوان استاد دانشگاه بوداپست کرسی زیبایی شناسی و فلسفه ی فرهنگی را دریافت می کند. لوکاچ یک بار در سال ۱۹۱۸ درخواستش برای پذیرش به عنوان استاد در دانشگاه هایدلبرگ رد شده بود، علیرغم اینکه ماکس وبر به عنوان متفکر اصلی آن دوران در هایدلبرگ شخصا او را معرفی کرده بود. در تمام زندگی اش لوکاچ علیرغم اینکه مشقات زندگی و مبارزه را با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده بود و بارها مرگ را با جان خریده بود و شانشی جان سالم به در برده بود. کسی که در بحرانی ترین دوران تاریخ بشر یعنی دو جنگ امپریالیستی هرگز مطالعات و تحقیقات خود را قطع نکرده بود، هرگز از پیوستن به عرصه ی مبارزه ی عملی اظهار پشیمانی نکرد. او می توانست از جانب ضد انقلاب در سال ۱۹۱۹ بعد از سرنگونی جمهوری شورایی مجارستان مثل رفقاییش اعدام شود و یا در جریان بمباران جنگ کشته شود و یا توسط ضد انقلاب استالینی به اعدام محکوم شود و همه ی این خطرها از بیخ گوش لوکاچ رد شده بودند، اما او خوشبختانه زنده ماند و تحقیقاتش را ادامه داد.

در سال ۱۹۴۸ یکی از آثار فوق العاده مهم لوکاچ به اسم "هگل جوان" در انتشارات اروپای زوریخ منتشر می شود. این اثر علاوه بر آنکه یکی از عمیق ترین بررسی های مارکسیستی در باره ی هگل در کل تاریخ است، در عین حال هم به رابطه ی هگل و اقتصاد سیاسی می پردازد

و با این کار زمینه را برای تحقیقات بعدی غیرمارکسیست هایی همچون هابرماس در مقاله ی "کار و انتراکشن" فراهم می کند.

در آپریل سال ۱۹۴۸ لوکاچ در "کنفرانس جهانی صلح" در ورشو شرکت می کند و در آنجا در مورد "وظایف و مسئولیت روشنفکران" سخنرانی می کند.

سارتر علیه کتاب لوکاچ "مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم؟" کتابی به اسم "مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم" منتشر می کند و در آن به نقد لوکاچ می پردازد. لوکاچ در یک مقاله دوباره جواب سارتر را داده و می گوید که اگزیستانسیالیسم به تئوری ایی برای سبک زندگی امریکایی تبدیل شده است و دشمنی اگزیستانسیالیسم با کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی باعث شده است که بورژوازی امپریالیستی این مکتب را در سبک زندگی طفیلی بورژوازی ادغام کند.

در سال ۱۹۴۹ لوکاچ به عضویت "کنگره ی جهانی صلح" در می آید و در همان سال در "کنگره ی بین المللی هگل" در پاریس شرکت و سخنرانی می کند. در همان سال لوکاچ در مجارستان به "رویزیونیسم" محکوم می شود و او را ناچار به "نقد از خود" می کنند. لوکاچ اما می گوید که او هرگز از ته دل و از روی اراده نوشته ها و اندیشه های خود، به خصوص "تزه های بلوم" را نقد نکرده و موضع تئوریک خود را پس نگرفته است و تنها به خاطر مسائل تاکتیکی و ضرورت حفظ همبستگی در مقابل بورژوازی امپریالیستی و حفظ وحدت در جنبش کمونیستی دست به این کار زده است و گر نه این نقد از خود فرمال نمی تواند دلیلی باشد که نوشته های او از جمله تزه های بلوم یا نوشته های دیگر غلط بوده اند. او معتقد است که در تمام این دوران ها حق با او بوده است، اما او تحت فشارهای سیاسی و به دلایل مختلف دیگری از جمله ترس از کشته شدن (چیزی که لوکاچ اشکار اعلام نمی کند) مواضعش را این جا و آنجا تاکتیکی پس گرفته و از خود نقد کرده است. یکی از دلایلی که لوکاچ در مصاحبه ها و گفتگوهایش همیشه اعلام می کند، این مصاحبه ها باید بعد از مرگ او منتشر شوند، ترس واقعی از ترور و کشته شدن است.

لوکاچ در بین سال های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۶ به عضویت پارلمان مجارستان در می آید و همزمان پریزدنت آکادمی علوم و جبهه "وطن پرستی" شورای محلی مجارستان در میاید.

در سال ۱۹۵۰ کتاب لوکاچ به اسم "گوته و عصرش" منتشر می شود و در بین سال های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ در انتشارات آوفباو کتاب های مختلفی از جمله "اگزیستانسیالیسم یا مارکسیسم؟"، "رنالیست های آلمانی قرن نوزدهم" و "هگل جوان" منتشر می شوند. در این دوره لوکاچ در "مجله ی آلمانی برای فلسفه" کار می کند. در سال ۱۹۵۴ کتاب "ویرانی عقل" در انتشارات آوفباو برلین منتشر می شود.

در سال ۱۹۵۶ در مراسم مرگ برشت در برلین بنا به درخواست همسر برشت شرکت می کند و در مراسم مرگ برشت سخنرانی می کند. در همین سال لوکاچ وزیر فرهنگ دولت ایمره ناگی می شود و بعد از سرکوب انقلاب او به رومانی تبعید می شود.

در سال ۱۹۵۷ لوکاچ به مجارستان بر می گردد و درخواست حزب کمونیست جدید برای شرکتش را رد می کند. از سال ۱۹۵۷ به بعد برای چند سال او در مجارستان، آلمانی شرقی و اتحاد جماهیر شوروی شدیداً مورد تعرض و نقد قرار گرفته می شود.

در سال ۱۹۵۸ نوشته یی را منتشر می کند به اسم "مجددا درباره ی کج فهمی رنالیستی". در این دوره لوکاچ بعد از سال ها مقابله با کافکا در نهایت می گوید که کافکا "رنالیست بود".

در سال ۱۹۶۰ ترجمه ی فرانسوی تاریخ و آگاهی طبقاتی منتشر می شود. ترجمه ی فارسی رفیق زنده یاد محمد جعفر پوپنده از روی ترجمه ی فرانسوی صورت گرفته است. لوکاچ در مقدمه یی طولانی که در سال ۱۹۶۷ بر تاریخ و آگاهی طبقاتی می نویسند، این کتاب را به دلایل مختلفی مورد نقد قرار می دهد. او اشاره می کند که کتاب یک نگرش انقلابی مسیحایی را دنبال می کرده است و تحت تاثیر اتوپیسیم ایدئالیستی نوشته شده است. بسیاری از مسائل دیگر از جمله به نقد انگلس اشاره می کند، که در تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ بدون فاکت و مدرک کافی انگلس را به جبرگرایی در رابطه با دیالکتیک طبیعت محکوم می کند. مساله ی دیگر این است که برداشت لوکاچ از طبیعت در تاریخ و آگاهی طبقاتی همان برداشت مارکس نیست و مهمتر از همه این است که لوکاچ مفهوم پرولتاریا را جایگزین مفهوم "مطلق" هگلی می کند و تصور می کند از این طریق می تواند مساله ی فلسفه ی پراکسیس را پاسخ رادیکال بدهد و مساله ی سوژگی را از طریق مارکسیستی کردن هگل حل کند. اگرچه تاریخ و آگاهی

طبقاتی یک پیشرفت در تاریخ جنبش کمونیستی به حساب می آید و نظریات لوکاچ در این کتاب علیرغم نقدهایی که خود در سال ۱۹۶۷ به آن وارد می کند، اما راهکار لوکاچ برای حل مساله ی سوژگی در تاریخ و فلسفه ی پراکسیس در نهایت در چارچوبی ایدئالیستی باقی می ماند و به جای راهکار عملی برای عبور از وضعیت بیگانگی سرمایه دارانه پاسخ سوالات را تنها به صورت انتزاعی و تئوریک می دهد. این جاست که فلسفه ی پراکسیس لوکاچ جوان عملاً در رتوریک گفتمانی ایدئالیستی ماتریالیستی (سوژگی-اثرگی، تقدم فرم یا جوهر و تقدم وجود یا آگاهی) باقی می ماند و راهکار عملی ایی مثل راهکار مارکس در تزه های فوئرباخ برای حل این مساله ندارد. البته این را باید اشاره کنیم که لوکاچ این اثر برجسته و عظیم را در دوره یی می نویسد که آثار دوران جوانی مارکس از جمله "دست نوشته های اقتصادی- فلسفی"، "تزه های فوئرباخ" و "ایدئولوژی آلمانی" ناشناخته بودند و مهمتر از همه ی این ها لوکاچ هنوز به صورت گسترده مثل لوکاچ دهه ی سی به بعد آثار مارکس و انگلس و لینن و سایر مارکسیست ها را مطالعه نکرده بود. با تمام این مسائل تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ نقطه عطفی در جنبش کمونیستی جهانی است و برای تمام جریانات چپ "نو" الهام بخش بود. از بلوخ و بنیامین و آدورنو گرفته تا سایر متفکران چپ مسیحیایی این کتاب را همچون "انجیل" خود نگاه می کردند. مطالعات گسترده ی لوکاچ در دهه های بعد باعث عبور لوکاچ از موضعش در تاریخ و آگاهی طبقاتی شد و تمام اشکالاتی که بالاتر اشاره شد، در طول پروسه ی چند دهه تحقیقات عمیق و منسجم برطرف می شوند، اما اشکالات جدی دیگری در سیستم تئوریک لوکاچ شکل می گیرند که می توانم جداگانه به آن بپردازم. مهمترین این اشکالات نوعی توهم به سوسیالیسم واقعا ناموجود و غرق شدن در رئال پولیتیک است. رئال پولیتیکی که روی متون تئوریک لوکاچ سنگینی می کنند و رفع آن بدون یک نقد همبسته با این متفکر بزرگ غیر ممکن است.

لوکاچ خود زمانی که به همراه ریازانف در شوروی مشغول بررسی و بازخوانی و بازنویسی آثار مارکس و انگلس برای انتشار بود، دستنوشته های اقتصادی-فلسفی را که در آن دوران انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم با پادرمیانی ریازانف از حزب سوسیال دمکرات آلمان، حزبی که سال ها آثار دوران جوانی مارکس را به گروگان گرفته بودند، در قبال پول هنگفتی می خرد و لوکاچ وقتی این آثار را می بیند، خوشحالی اش غیرقابل وصف بوده است. بدون تلاش های پیگیرانه ی ریازانف و لوکاچ ما هنوز هم به آثار اولیه ی مارکس و انگلس دسترسی نداریم، چون حزب

سوسیال دمکرات، شووینیست، داروینیست و کانتگرای مرتجع آلمان انتشار این آثار را مساوی با ریزش مارکسیسم عامیانه ی کائوتسکی و برنشتاین می دانست و اگر این آثار در اوایل قرن بیستم منتشر می شدند، شاید بسیاری از مارکسیست هایی که با روند ارتجاعی سوسیال دمکراسی امپریالیست همراه شدند، دست به این عمل نمی زدند و به دامن ارتجاع امپریالیستی نمی غلتیدند.

در سال ۱۹۶۲ انتشارات لوخترهاند با انتشار "ویرانی عقل" تصمیم به انتشار کل آثار لوکاچ می گیرد. در این دوره ناشر فرانک بنزله مسئول انتشار آثار لوکاچ بود و بسیاری از آثار لوکاچ در این انتشارات تجدید چاپ و یا برای اولین بار چاپ می شوند.

در سال ۱۹۶۳ پروژه ی زیبایی شناسی مارکسیستی لوکاچ موسوم به "ویژه گی های زیبایی شناسی" منتشر می شود. ویژگی های زیبایی شناسی لوکاچ که در دو نیم باند هشتصد صفحه یی منتشر می شود را می توان جامع ترین و در عین حال همه جانبه ترین تحلیل زیبایی مارکسیستی کل تاریخ خواند. لوکاچ سال های سال چه در دوره یی که به نقد رئالیسم سوسیالیستی می پردازد و چه در دوره های دیگر همواره به فکر بنیان گذاری یک مکتب زیبایی شناسی مستقل و مارکسیستی بود و این تلاش نه در "عضلات رئالیسم" (رمان تاریخی) و نه در سلسله مقالاتی که به اسم "معضل زیبایی شناسی" منتشر شده اند و نه در نقد اکسپرسیونیسم و نه در نوشته های اولیه ی زیبایی شناسانه ی لوکاچ در هایدلبرگ که کاملاً تحت تاثیر اندیشه ی کانتی و بعدها هگلی است، متحقق می شود. لوکاچ معتقد بود که بیشتر مارکسیست هایی که تا عصر او به بررسی تئوری زیبایی شناسی پرداخته اند هرگز از کانت و هگل فراتر نرفته اند و "نقد قوه ی حکم" کانت همیشه راهنمای فکری آنان بوده است. به همین خاطر است که لوکاچ تصمیم می گیرد زیبایی شناسی مارکسیستی را خودش بنیان گذاری کند و با نوشتن ویژگی های زیبایی شناسی این امر متحقق می شود. در ویژگی های زیبایی شناسی مثل افلاطونی خود را در فتیسیسم کالایی معاصر پیدا می کند و نقد مارکس به مثل افلاطونی در دوران معاصر نقد ایدئولوژی بورژوایی و فتیسیسم می شود. به تعبیر هولدرلینی یونان باستان در دنیای معاصر حل می شود. در آینده ی نه چندان دور در پروژه ی پایان نامه ام این حوزه را به صورت دقیق بررسی می کنم.

بعد از انتشار ویژگی های زیبایی شناسی در سال ۱۹۶۳ لوکاچ فوراً پروژه ی هستی شناسی خود را شروع می کند. در تاریخ ۲۸ آپریل سال ۱۹۶۳ نزدیک ترین یار و یاور لوکاچ و کسی که او را در تمام دوران سخت زندگی همراهی کرده بود، یعنی همسرش گترود بورتشیر چشم از جهان فروبست. لوکاچ با مرگ همسرش به بن بست می رسد و ماه ها پس از مرگ همسرش به خودکشی فکر میکند. در همان دوران می نویسد که دیگر هرگز ذهنش او را یارا نیست بعد از مرگ همسرش چیزی بنویسد. در سال ۱۹۶۴ اما او پروژه ی "درباره ی هستی شناسی حیات اجتماعی" که در ابتدا به عنوان تلاش برای بازسازی مارکسیسم در قالب یک گفتمان رادیکال اخلاق از جانب لوکاچ طرح شده بود، در نهایت از سر گرفته می شود. در سال ۱۹۶۶ رودی دوچکه یکی از رهبران اصلی جنبش دانشجویی آلمان به دیدار لوکاچ در بوداپست می رود. لوکاچ برخلاف مکتب فرانکفورت و هابرماس مرتجع و ابله جنبش چپ دانشجویی را نکوهش نمی کرد. هابرماس در بحث با جنبش چپ دانشجویی این جنبش را "چپ فاشیستی" خوانده بود تا مزدوری خود به بورژوازی را اعلام کند و به عنوان "فیلسوف" "دولت" امپریالیستی آلمان تمجید شود. در دوران جنبش دانشجویی دولت آلمان قانون جدیدی برای یک "وضعیت استثنایی" (بخوانید قانونی برای مشروعیت دادن به حکومت نظامی) را در سال ۱۹۶۸ برای مبارزه با جنبش چپ دانشجویی و کارگری تصویب می کند. این قانون وحشیانه که به دولت و پلیس اجازه می داد، با وحشیانه ترین شکل ممکن با فعالین چپ و کمونیست جنبش دانشجویی برخورد کند، از جانب "هانس یورگن کرال" متفکر برجسته ی جنبش دانشجویی، کسی که در دوره ی جوانی و در سن ۲۷ سالگی بر اثر یک تصادف مشکوک کشته شد، به عنوان "قانونی برای تمديد فاشیسم و فاشیسم جدید، قانونی برای اردوگاه های کار اجباری" شناخته شد و مورد نقد جدی قرار گرفت. در همین دوره آدورنو که رسماً در سیستم دولتی دولت ارتجاع آلمانی ذوب شده بود و به عنوان متفکر اصلی مکتب فرانکفورت در کنار ضد انقلاب دولتی قرار گرفته بود. او برای مقابله با فعالین رادیکال این جنبش و مقابله با تسخیر دانشگاه توسط دانشجویان پلیس را باخبر می کند. لوکاچ اما معتقد بود که این جنبش باید تقویت شود و به سمت سرنگونی بورژوازی و دولت بورژوازی برود. این مساله باعث می شود که فعالین جنبش دانشجویی لوکاچ و متفکران مکتب ماربورگ را به خود از ارتجاع مکتب فرانکفورت نزدیکتر بدانند و با لوکاچ تماس بگیرند. در مورد مکتب ماربورگ هیچ تحقیقی در ایران صورت نگرفته است. تحقیق در این زمینه می

تواند پروژه‌ی مناسبی برای نشان دادن تناقضات این مکتب باشد. یکی از برجسته‌ترین رهبران مکتب ماربورگ ولفگانگ آبندروت بود، که در تئوری مارکسیست ولی در عمل اپورتونیست بود. او زمانی که جنبش به سمت رادیکالیزه شدن می‌رفت و مساله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه در جریان بود، به نکوهش قهر و خشونت پرداخت و هزاران دانشجویی چپ را از سرنگونی انقلابی دولت امپریالیستی آلمان ناامید کرد و با این کار به تثبیت ارتجاع خدمت کرد.

در سال ۱۹۶۷ لوکاچ همانطور که بالاتر هم اشاره شد یک مقدمه‌ی جدی بر تاریخ و آگاهی طبقاتی می‌نویسد.

در سال ۱۹۶۸ او نسخه‌ی دستنویس "سوسیالیسم و دموکراتیزه کردن" را به اتمام می‌رساند، جزوه‌ی بی‌که چاپ آن در سال ۱۹۸۵ در مجارستان ممنوع شد ولی نسخه‌ی آلمانی آن در سال ۱۹۸۷ در آلمان منتشر می‌شود. در همین سال آثار اولیه‌ی لوکاچ مربوط به سال ۱۹۲۰ در آلمان منتشر می‌شوند. این آثار در اروپا و آمریکا مباحث و مشاجره‌های زیادی را با خود به دنبال می‌آورند.

در بین سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۰ لوکاچ دوباره به عضویت "حزب سوسیالیست طبقه‌ی کارگر مجارستان" به در می‌آید. در سال ۱۹۷۰ لوکاچ در دو شهر زاگرب (پایتخت کرواسی) و گنت (شهری در بلژیک) دکترای افتخاری دریافت می‌کند و در فرانکفورت هم موفق به دریافت "جایزه‌ی گوته" می‌شود. در همان سال مقدمه‌ی هستی‌شناسی را به پیش می‌برد و تشخیص داده می‌شود که سرطان دارد.

در سال ۱۹۷۱ تا آخرین لحظه‌های زندگی‌اش بر روی "مقدمه"ی "درباره‌ی هستی‌شناسی حیات اجتماعی" کار می‌کند و یک کمپین بین‌المللی برای نجات فمینیست سوسیالیست آنجلا دویس سازمان می‌دهد و همزمان مشغول نوشتن بیوگرافی خود به اسم "اندیشه‌ی زنده" بود. در چهار ژون ۱۹۷۱ لوکاچ در بوداپست چشم از جهان فرو بست. پنج هزار نفر از فعالین کمونیست بین‌المللی در مراسم وداع با جنازه‌ی لوکاچ شرکت می‌کنند و او را در قبرستان کرپسی دفن می‌کنند.

در سال ۱۹۷۴ برای اولین بار "زیبایی شناسی هایدلبرگ" و "فلسفه ی هنر هایدلبرگ" لوکاچ توسط دو ناشر به اسم فرانک بنزler و جورج مارکوس منتشر می شوند.

در سال ۱۹۸۱ برای اولین بار نسخه ی ترجمه شده ی "تاریخ تکامل نمایش نامه ی مدرن" لوکاچ منتشر می شود.

در سال ۱۹۸۴ هستی شناسی به همراه مقدمه یی بر هستی شناسی به زبان اصلی یعنی آلمانی منتشر می شوند.

در سال ۱۹۹۱ هم مکاتباتش با ورنر هُفمن به اسم "آیا سوسیالیسم را می توان نجات داد؟" منتشر می شوند.

پرداختن به هر کدام از این مباحث و بررسی تک تک شان نیازمند زمانی طولانی و حوصله ی زیاد و کار و فعالیت تئوریک جدی و تحقیق در مورد آثاری که لوکاچ به آن پرداخته، است.

آنچه روشن است این است که لوکاچ در طول حیاتش بارها و بارها چه تحت فشار سیاسی و چه به انتخاب خود نگرش های قبلی خود را کنار گذاشته و حتی نقد کرده است. کسانی که امروز لوکاچ جوان را علیه لوکاچ "بالغ" به کار می گیرند، یا بی خبر از آنند که او خود بیش از پنجاه سال پیش در قالب یک سری پیش گفتار برای کتاب هایش چیزهایی که منتقدین امروزی او اصلا درکش نمی کنند را نوشته است و مواضع گذشته ی خود را نقد کرده است و یا شارلاتان هایی هستند که تلاش می کنند از طریق آوردن یک بخش جزئی از تحقیقات این متفکر برجسته کلیت آثار او را نادیده بگیرند. منتقدین این متفکر بزرگ از دو حالت خارج نیستند: یا هرگز آثار او را کامل نخوانده اند و پروسه ی تکامل و تحول در اندیشه های او را دنبال نکرده اند، که در این صورت آگاهی ایی از مواضع او در کلیت خود ندارند و یا اینکه اکثریت آثار او را خوانده اند ولی تلاش می کنند یک بخش را علیه بخش دیگر به کار بگیرند تا بتوانند به شکل سوفسطائیان از طریق رتوریک زبانی حرف خود را به کرسی بنشانند. دسته ی اول ممکن است از روی جهالت دست به این کار بزنند ولی دسته ی دوم شارلاتان اند. در میان این دو دسته ممکن است دسته ی دیگری پیدا شوند که به نسبت آثار لوکاچ جاهل اند ولی تا مغز استخوان شارلاتان هم هستند. مرتجعین مکتب فرانکفورت که لوکاچ را به استالینیست بودن محکوم می کردند، شامل جاهلانی شارلاتان می شوند که نه تنها با تمام قدرت برای تخریب لوکاچ در آلمان جنگیدند، بلکه حتی

زمانی که یکی از شاگردان برجسته ی لوکاچ در دانشگاه بوخوم برای کرسی پروفسوری کاندید می شود و دولت آلمان نظر آدورنو را در این زمینه می پرسد که آیا این شخص را استخدام کنند یا نه. آدورنو جواب رد می دهد و می گوید چون این شاگرد لوکاچ است نباید در دانشگاه جایی داشته باشد. اینجاست که مکتب فرانکفورت در کنار آنتی کمونیست هایی مرتجع و فاشیست های سابق ("دمکرات امروزی") که در سازمان های اطلاعاتی آلمان بیش از پنجاه سال است، نان کمونیست ها را می برند و به کمونیست ها ممنوعیت شغلی می دهند، قرار می گیرد. این میزان تنفر از کمونیسم از جانب مکتب فرانکفورت را تنها می توان در احزاب سابقا فاشیست و ضد انقلاب و نئوکنسرواتیه های امروزی دید.

تاثیرات آثار لوکاچ بر جریان چپ و مارکسیسم چه در بعد دانشگاهی و چه خارج از دانشگاه بر هر کسی که ذره یی با مارکسیسم آشنایی داشته باشد، روشن است. لوکاچ اگرچه قوی ترین متفکر مارکسیست کل تاریخ است، اما او همچنان در ایران تا حدود زیادی ناشناخته مانده است. هنوز مهمترین آثار لوکاچ به زبان فارسی ترجمه نشده اند و اگر هم این جا و آنجا اثری از او ترجمه شده است، به هیچ وجه روند حرکت تفکر این متفکر برجسته را نشان نمی دهند. فارغ از اینکه اوباشی همچون زیبا جلی از طریق ترجمه های مزخرف آثار این متفکر بزرگ کمر همت به نابودی آثار او بسته اند، ما به ندرت با ترجمه هایی از آثار او طرفیم که کلیت تفکر او را نشان دهد. تاکنون هیچ تحقیق جدی در زبان فارسی ندیده ام که کلیت اندیشه ی این متفکر برجسته را نشان داده باشد. این بیبلوگرافی در کنار مقاله یی که به اسم "سیاسی کردن زیبایی شناسی و زیبایی شناسانه کردن سیاست" به زبان آلمانی نوشته ام و همچنین با تعمیق تحقیق در مورد زیبایی شناسی و هستی شناسی متاخر لوکاچ که در دست انجام است، تلاش می کنم ضمن ارائه ی یک تصویر واقعی از روند فکری این متفکر خستگی ناپذیر و کمونیست به شکلی همبسته و انتقادی با جریان فکری او در دوره های مختلف از حیات فکری او برخورد کنم.

محمود عبادیان تز دکترای خود را درباره ی زیبایی شناسی لوکاچ نوشته است، که متأسفانه نتوانستم پیدا کنم و بخوانم، به همین خاطر به هیچ وجه نمی توانم در این زمینه نظری بدهم.

Literaturverzeichnis

Bell, Daniel (۱۹۹۲): Durch die Sünde zur Erlösung ۱۸. September ۱۹۹۲, (۳۹). Online verfügbar unter <https://www.zeit.de/۱۹۹۲/۳۹/durch-die-suende-zur-erloesung/komplettansicht>, zuletzt geprüft am ۱۲.۰۸.۲۰۲۰.

Benjamin, Walter (۲۰۱۱): Gesammelte Werke. Frankfurt a. M.: Zweitausendeins (Zweitausendeins Klassiker-Bibliothek).

Benseler, Frank (۱۹۸۱): Einleitung. In: Georg Lukács (Hg.): Moskauer Schriften. Zur Literaturtheorie und Literaturpolitik ۱۹۳۴ – ۱۹۴۰. Frankfurt am Main: Sandler, S. ۹–۱۵.

Bloch, Ernst (۱۹۷۲): Subjekt – Objekt. Erl. zu Hegel. Erw. Ausg. (۱۶.–۲۵. Taus.). Frankfurt a.M.: Suhrkamp (Suhrkamp-Taschenbuch, ۱۲).

Bloch, Ernst (۱۹۷۶): Arheismus im Christentum. Zur Religion und Exodus und des Reiches. Frankfurt am Main: Suhrkamp.

Brecht, Bertolt (۱۹۶۱): An die Nachgeborenen. In: Bertolt Brecht: Gedichte ۴. Frankfurt am Main: Suhrkamp Verlag (Bertolt Brecht), S. ۱۴۳–۱۴۵.

Buckmiller, Michael (۲۰۰۲): Korsch als früher Kritiker des Stalinismus. Linksnet. Online verfügbar unter <https://www.linksnet.de/artikel/۱۸۲۵۶>, zuletzt geprüft am ۱۹.۰۹.۲۰۲۰.

Bürger, Peter (۱۹۸۳): Zur Kritik der idealistischen Ästhetik. ۱. Aufl. Frankfurt a. M.: Suhrkamp (Suhrkamp-Taschenbuch Wissenschaft, ۴۱۹).

Cases, Cesare (۱۹۷۴): Einleitung. In: Jutta Matzner (Hg.): Lehrstück Lukács. ۱. Aufl. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, ۵۵۴), S. ۹–۴۳.

Cerutti, Furio (۱۹۷۰): Hegel, Lukács Korsch. Zum dialektischen Selbstverständnis des kritischen Marxismus. In: Oskar Negt (Hg.): Aktualität und Folgen der Philosophie Hegels. Frankfurt a.M.: Suhrkamp, S. ۱۹۵–۲۱۰.

Dannemann, Rüdiger (۲۰۰۵): Georg Lukács. Eine Einführung. Wiesbaden: Panorama (Grosse Denker).

Deutscher, Isaac (1997): Stalin. Eine politische Biographie. Durchges., vollst. dt. Ausg. Augsburg: Bechtermünz.

Dunayevskaya, Raya (2003): Philosophy and revolution. From Hegel to Sartre, and from Marx to Mao. Lanham, Boulder, New York, Oxford: Lexington Books.

Eagleton, Terry (1991): Ideology_ An Introduction.

Eagleton, Terry (1991): Ideology. An introduction. London: Verso.

Eagleton, Terry (2005): The ideology of the aesthetic. [Nachdr.]. Malden, Mass.: Blackwell.

Engels, Friedrich (1962): Die Entwicklung des Sozialismus von der Utopie zur Wissenschaft. In: Institut für Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (Hg.): MEW 19, Bd. 19, 40+ Bände. Berlin: Dietz, S. 177–228.

Fekete, Éve (Hg.) (1981): Georg Lukács. Sein Leben in Bildern, Selbstzeugnissen u. Dokumenten. Unter Mitarbeit von Mátyás Bencseki. Stuttgart: Metzler.

Fetscher, Iring (1973): Vorwort zu Reichelt: Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx. Zugl.: Frankfurt am Main, Univ., Diss., 1970, 1973, S. 7–11.

Gerigk, Horst-Jürgen (2016): „Die Theorie des Romans“: Georg Lukács und Hegel. Vortrag vom 8. Juni 2016 im Rahmen der Ringvorlesung „Zweihundert Jahre Hegel in Heidelberg“. Online verfügbar unter <https://www.horst-juergen-gerigk.de/aufs/Cr/Aetze/georg-luk/Cr/A\cs-und-hegel/>, zuletzt geprüft am 22.11.2020.

Goldmann, Lucien (1974a): Georg Lukács: Der Essayist. In: Jutta Matzner (Hg.): Lehrstück Lukács. 1. Aufl. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, 884), S. 44–88.

Goldmann, Lucien (1974b): [Über die >Theorie des Romans<. In: Jutta Matzner (Hg.): Lehrstück Lukács. 1. Aufl. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, 884), S. 89–144.

Gramsci, Antonio (2012): Gefängnishefte. Kritische Gesamtausgabe auf Grundlage der von Valentino Gerratana im Auftrag des Gramsci-Instituts besorgten Edition, Reprint der Erstausgabe. Hg. v. Klaus Bochmann, Wolfgang Fritz Haug, Valentino Gerratana und Joachim Meinert. Hamburg: Argument.

Hahn, Erich (2017): Lukács und der orthodoxe Marxismus. Eine Studie zu "Geschichte und Klassenbewusstsein". [1. Auflage]. Berlin: Aurora Verlag.

Haug, Wolfgang Fritz (ꝛ· 18): Antonio Labriolas Grundlegung der Philosophie der Praxis. In: *Das Argument* ꝛ·, ꝛ· 18 (ꝛ/ꝛ· 18), S. 159–181.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich (ꝛ· 1ꝛ): Phänomenologie des Geistes. 1ꝛ. Auflage. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Suhrkamp–Taschenbuch Wissenschaft, ꝛ·ꝛ).

Heller, Agnes (1978): Das Alltagsleben. Versuch einer Erklärung der individuellen Reproduktion. 1. Aufl. Hg. v. Hans Joas. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, 8·5).

Kammler, Jörg (197ꝛ): Politische Theorie von Georg Lukács. Struktur und historischer Praxisbezug bis 19ꝛ9. Darmstadt: Luchterhand (Soziologische Texte, 9ꝛ).

Kant, Immanuel (1995): Kritik der reinen Vernunft ꝛ. In: Immanuel Kant: Die Kritiken. Sonderausg. Hg. v. Wilhelm Weischedel. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Suhrkamp–Taschenbuch Wissenschaft).

Kofler, Leo (197ꝛ): Geschichte und Dialektik. Zur Methodenlehre der dialektischen Geschichtsbetrachtung. [ꝛ. Aufl.]. Darmstadt: Luchterhand (Sammlung Luchterhand, 11·).

Kofler, Leo (Hg.) (ꝛ···): Zur Kritik bürgerlicher Freiheit. Ausgewählte politisch–philosophische Texte eines marxistischen Einzelgängers. Unter Mitarbeit von Christoph Jünke. Hamburg: VSA–Verlag.

Kołakowski, Leszek (1979): Die Hauptströmungen des Marxismus. Entstehung, Entwicklung, Zerfall. Band ꝛ. München: Piper.

Korsch, Karl (1971): Die materialistische Geschichtsauffassung und andere Schriften. Hg. v. Erich Gerlach und Karl Korsch. Frankfurt am Main: Europ. Verl.–Anst (Basis–Studienausgaben).

Krader, Lawrence (197ꝛ): Ethnologie und Anthropologie bei Marx. Anthropologie. Ungekürzte Ausg. Frankfurt a.M.: Ullstein (Ullstein–Buch, ꝛꝛꝛ8).

Krahl, Hans–Jürgen (ꝛ··8): Konstitution und Klassenkampf. Zur historischen Dialektik von bürgerlichen Emanzipation und proletarischer Revolution. Schriften, Reden und Entwürfe aus den Jahren 19ꝛꝛ–197·. 5. veränd. Aufl. Frankfurt am Main: Verl. Neue Kritik.

Kurz, Robert (1991): Der Kollaps der Modernisierung. Vom Zusammenbruch des Kasernensozialismus zur Krise der Weltökonomie. Einmalige, limitierte Ausg. im Buchdruck vom Bleisatz, 1. – ꝛ. Tsd. Frankfurt am Main: Eichborn (Die andere Bibliothek, 8ꝛ).

Lichtheim, George (1971): Georg Lukács. München: Dt. Taschenbuch Verl. (Dtv Moderne Theoretiker, 748).

Löwy, Michael (1979): George Lukács. From romanticism to bolshevism. London u.a.: NLB.

Löwy, Michael; Dannemann, Rüdiger (2015): Lukács Schule. In: Wolfgang Fritz Haug, Frigga Haug, Peter Jehle und Wolfgang Küttler (Hg.): Historisch-kritisches Wörterbuch des Marxismus. Hamburg: Argument-Verl. (Eine Veröffentlichung des Berliner Instituts für Kritische Theorie (InkriT)), S. 1354–1372.

Löwy, Michel (2020): Lukacs on Hölderlin. There is no greatness in Stalinism, a response to Žižek. No Borders. Online verfügbar unter <https://nobordersnews.org/2020/11/10/michael-lowy-there-is-no-greatness-in-stalinism-a-reply-to-slavoj-zizek/?fbclid=IwAR-fImpHvtKCUEb91m3rhXazJNbZ9cGvAYkiyhMUXEwrHOWrPhsFSh-DrI>, zuletzt geprüft am 24.11.2020.

Ludz, Peter (1968): Vorwort. 1. Zu dieser Ausgabe und 2. Marxismus und Literatur__ Eine kritische Einführung in das Werk von Georg Lukács. Teil 1: Gesichtsphilosophie und theoretisch-methodologische Grundlegungen zur Literatursoziologie. In: Heinz Maus und Friedrich Fürstenberg (Hg.): Georg Lukács Werkauswahl Band 1. 3. Aufl. Neuweid und Spandau: Luchterhand, S. 11–68.

Lukács, Georg (1923): Lenin. Studie über den Zusammenhang seiner Gedanken. Online verfügbar unter <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/lukacs/1923/lenin/index.htm>, zuletzt geprüft am 14.12.2020.

Lukács, Georg (1951): Existentialismus oder Marxismus? Berlin: Aufbau.

Lukács, Georg (1954): Beiträge zur Geschichte der Ästhetik. Berlin: Aufbau.

Lukács, Georg (1956): Schicksalswende. Beiträge zu einer neuen deutschen Ideologie. zweite, verbesserte Auflage. Berlin: Aufbau-Verlag.

Lukács, Georg (1963): Die Eigenart der Ästhetischen. 1. Halbband. In: Georg Lukács: Georg Lukács Werke, Bd. 11: Luchterhand, S. 1–881.

Lukács, Georg (1965): Faust und Faustus. Ausgewählte Schriften II. Neuwied und Berlin: Luchterhand.

Lukács, Georg (1967): Die Zerstörung der Vernunft. In: Hermann Luchterhand (Hg.): Georg Lukács Werke. Neuwied und Berlin: Luchterhand (9), S. 5–77.

Lukács, Georg (1970a): Geschichte und Klassenbewusstsein. Studien über marxistische Dialektik. Ulm: Luchterhand.

Lukács, Georg (Hg.) (1970b): Marxismus und Stalinismus. Politische Aufsätze. [1. – 15. Tsd.]. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt-Taschenbuch-Verl. (Rowohlts deutsche Enzyklopädie, 337/338).

Lukács, Georg (1984): Die Theorie des Romans. Georg Lukács Die Theorie des Romans Ein geschichtsphilosophischer Versuch Ein geschichtsphilosophischer Versuch über die Formen der großen Epik. 9. Aufl. Darmstadt, Neuwied: Luchterhand.

Lukács, Georg (1988): Über die Vernunft in der Kultur. Ausgewählte Schriften 1909–1969. Hg. v. Sebastian Kleinschmidt. Leipzig: Philipp Reclam jun.

Lukács, Georg (1986): Geschichte und Klassenbewusstsein. Studien über marxistische Dialektik. Sonderausg., 9. Aufl. Darmstadt: Luchterhand (Sammlung Luchterhand, 11).

Lukács, Georg (2011): Die Seele und die Formen. Essays. Unter Mitarbeit von Butler, Judith, Benseler und Frank. Bielefeld: Aisthesis-Verl. (Werkauswahl in Einzelbänden, / Georg Lukács. Hrsg. von Frank Benseler ... ; Bd. 1).

Lukács, Georg; Anderson, Perry (1971): Lukács On His Life and Work. Unter Mitarbeit von Perry Anderson. Hg. v. New Left Review. London (68). Online verfügbar unter <https://newleftreview.org/issues/167/articles/georg-lukacs-lukacs-on-his-life-and-work>, zuletzt geprüft am 21.10.2020.

Marx, Karl (1969): Das Elend der Philosophie. In: MEW 4, Bd. 4. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 65–182.

Marx, Karl (1971): Einleitung. [zur Kritik der Politischen Ökonomie]. In: Institut für Marxismus-Leninismus (Hg.): MEW 12, Bd. 15. 7. Aufl. 40+ Bände. Berlin: Dietz, S. 615–642.

Marx, Karl (1976): Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie. Einleitung. In: Karl Marx und Friedrich Engels (Hg.): Karl Marx/Friedrich Engels – Werke. Band 1. 44 Bände. Berlin/DDR: Dietz Verlag, S. 378–391. Online verfügbar unter http://mlwerke.de/me/me-1/me-1_378.htm.

MEW 1 (1976a): Bemerkungen über die neueste preußische Zensurinstruktion. In: Karl Marx (Hg.): MEW 1. Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie, Einleitung, Bd. 1. Unter Mitarbeit von Karl Marx. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 1–25.

MEW Ⅰ (1976b): Debatten über Preßfreiheit und Publikation der Landständischen Verhandlungen. In: Karl Marx (Hg.): MEW Ⅰ. Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie, Einleitung, Bd. Ⅰ. Unter Mitarbeit von Karl Marx. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 78–77.

MEW Ⅰ9 (1962): Kritik des Gothaer Programms. In: MEW Ⅰ9. Kritik des Gothaer Programms, Bd. Ⅰ9. Berlin: Dietz, S. 13–32.

MEW 3 (1969): Thesen über Feuerbach. In: MEW 3. Die deutsche Ideologie, Bd. 3. Berlin: Dietz, S. 5–7.

MEW 4 (1969): Karl Marx an P.W Annenkow. In: MEW 4, Bd. 4. 44 Bände. Berlin: Dietz, S. 547–557.

Pasternack, Gerhard (1986): Georg Lukács. Späte Ästhetik und Literaturtheorie. 2., erg. Aufl. Frankfurt/M.: Hain (Hochschulschriften Literaturwissenschaft, 88).

Peter, Lothar (2015): Georg Lukács. Kultur, Kunst und politisches Engagement. Wiesbaden: Springer Fachmedien Wiesbaden (essentials). Online verfügbar unter <http://gbv.ebib.com/patron/FullRecord.aspx?p=4090336>.

Rees, John (2011): The algebra of revolution. The dialectic and the classical Marxist tradition. London, New York: Routledge (Revolutionary studies). Online verfügbar unter <http://search.ebscohost.com/login.aspx?direct=true&scope=site&db=nlebk&db=nlabk&AN=133399>.

Rehmann, Jan (2018): Ernst Bloch als Philosoph der Praxis. In: Argument Verlag und InkriT (Hg.): Ernst Bloch als Philosoph der Praxis: Argument Verlag.

Schiller, Friedrich (1975): Über Kunst und Wirklichkeit. Schriften und Briefe zur Ästhetik. In: Claus Träger (Hg.): Über Kunst und Wirklichkeit. Leipzig: Reclam, S. 1–600.

Taft, Bernie; Lukács, Georg (1971): Testament of George Lukacs. In: *Australian Left Review* September 1971, S. 44–49. Online verfügbar unter <https://ro.uow.edu.au/alr/vol1/iss32/9/>.

Weisser, Elisabeth (1992): Georg Lukács' Heidelberger Kunstphilosophie. Zugl.: Bochum, Univ., Diss., 1990. Bonn: Bouvier (Neuzeit und Gegenwart, 7).

XiAochen, Hu (2018): Mega. In: Wolfgang Fritz Haug, Frigga Haug und Peter Jahle (Hg.): HKWM 9/I. MEGA, 9/1: Argument (9/1), S. 388–404.